

گزارش پانزدهمین نشست نقد آثار ادبی

مبانی نقد دست نوشته های کودکان



کاموس: خدا را شکر می‌کنیم که توانستیم پس از برگزاری نزدیک به ۱۰ جلسه که فقط منتقدین کتاب ماه کودک و نوجوان در آن حضور داشتند، به جایی برسیم که بتوانیم دوستان بیشتری را به جمعمان فرا بخوانیم.

موضوع این جلسه، همان‌طور که قبلاً هم اعلام کردیم، مبانی نظری نقد نوشته‌هایی است که خود کودکان تألیف کرده‌اند. این بحث را دکتر «هدیه شریفی» طرح خواهند کرد و در ادامه، طبق روال، دوستان دیگر هم در رابطه با این موضوع وارد بحث خواهند شد.

اما پیش از این که خانم هدیه شریفی، بحث را شروع کنند، من خیلی مختصر و مفید و در حد اطلاعاتم، سوابق کاری ایشان را معرفی می‌کنم و توضیح بیشتر را خود ایشان، اگر دوست داشته باشند، می‌توانند به ما بدهند. خانم هدیه شریفی، ۲۰ سال است در زمینه ادبیات کودک و نوجوان کار می‌کنند. می‌شود گفت که اولین نقطه عطف فعالیت حرفه‌ای ایشان، برنده شدن اثر ایشان، در ۱۹ سالگی، در شورای کتاب کودک است. نقطه عطف بعدی، فارغ‌التحصیل شدن ایشان در رشته زبان‌شناسی از دانشگاه مسکو، در مقطع دکتراست. خانم شریفی هم‌اکنون سردبیر «رشد کودک» هستند و در دانشگاه هم تدریس می‌کنند.

شریفی: قبل از هر چیز، مایلم تأکید کنم که قصد و کوشش من این است که بخشی از تجربه‌ام را در زمینه ادبیات کودک و نوجوان، خدمت دوستان ارایه بدهم. آن مدرک دکترای هم که آقای کاموس به آن اشاره داشتند، از نظر بنده چیز قابل توجهی نیست و من دوست دارم فقط هدیه شریفی باشم. اما این که چرا و چگونه دنبال این رشته رفتم، دلیلش این بود که فکر کردم به یک سری مبانی نظری دقیق نیاز دارم که بتوانم براساس آن مبانی نظری، گام‌های محکم‌تر، علمی‌تر و دقیق‌تری بردارم. نمی‌خواستم رویکردم فقط تجربی باشد. ادبیات کودک در ایران،

کاملاً جوان و تجربی است و دوستان‌مان که قدم گذاشته‌اند در این راه، هر کدام صرفاً براساس عرق‌ریزی‌های روحی خود و براساس تجربه‌شان حرف می‌زنند و حرف‌های شایسته و بایسته‌ای هم دارند، اما این‌ها جمع‌بندی نمی‌شود. این‌ها هیچ کدام سیستماتیک نمی‌شود و گاه به ضد و نقیض هم کشیده می‌شود.

به تازگی که بیشتر در وادی نقد قدم برمی‌دارم و بیشتر مقالات را می‌خوانم، متوجه جرو بحث‌هایی شده‌ام که اصلاً شاید جرو و بحث نباشد. در واقع، هر کدام‌شان یک گوشه قضیه را نگاه می‌کنند. اما مشکل ما این است که چون آکادمیک و علمی با این قضایا روبه‌رو نشدیم، این‌ها را به عنوان پدیده‌های پیوسته و در کنار همدیگر نگاه نمی‌کنیم. اینها را به عنوان جزیره‌های مجزا از همدیگر می‌بینیم. در حالی که این‌ها ارتباط‌های خیلی جدی و کاملاً منطقی با هم دارند. پس هر کسی در جزیره خودش می‌نشیند و از حال و هوای همان جزیره صحبت می‌کند. دیدن این دریای خروشان که ما در آن غوطه‌ور هستیم و دست و پا می‌زنیم، موضوعی جدی است که نگرش‌های علمی دنیای امروز دارد به آن نگاه می‌کند. برای همین هم است که مسائل میان رشته‌ای، همپوشی‌های مبانی نظری و سرفصل‌های مشترک بین شاخه‌های علوم با همدیگر دارد مطرح می‌شود.

دانشمندان زبان‌شناس، عصب‌شناس و روان‌شناس، به نتایج خیلی مهمی رسیده‌اند. از جمله اینکه مغز دو نیمکره دارد که بین آن یک قشر پنبه‌ای شکل است و یادگیری زبان، در نیمکره سمت چپ انجام می‌شود و ادبیات و مسائل هنری در نیمکره سمت راست و این اطلاعات، از یک نیمکره به یک نیمکره دیگر منتقل می‌شود. هر چه این ارتباط بیشتر باشد، انسان در سه کارکرد عالی مغز یعنی تفکر، خلاقیت و زیبایی‌شناسی می‌تواند به سطوح بالاتر برسد. این‌ها با توجه به کاری که با بچه‌ها می‌کردم،

در ذهن من تکان خیلی جدی به وجود آورد. من از این دانشمندان، در هر گوشه دنیا که هستند، سپاسگزارم. یافته‌های علم واقعاً به ما کمک می‌کند در جهت شناخت هر چه بیشتر از محیط خود و رسیدن به پایه‌های فراشناختی، حرکت کنیم.

ما سال‌ها با همدیگر بحث می‌کردیم که زبان چیست؟ ادبیات چیست؟ ما باید چه کار بکنیم؟ چرا بچه‌ها از مرحله خاصی که رد می‌شوند، به شرایط دیگری در زبان دست پیدا می‌کنند؟ چرا بچه‌ها قبل از آن مرحله ادبیات ندارند؟ قضیه چیست؟ آن چه الان دارم می‌گویم، براساس یافته‌هایی هست که به این پیکره بزرگ شناخت مربوط است. می‌خواهم بگویم که مقوله ادبیات کودک و نوجوان و نوشته‌های کودکان و نوجوانان، در حقیقت شاخه‌ای از روان‌شناسی زبان است. از نظر من، نوشته‌های بچه‌ها زیرمجموعه چهار قابلیت زبان است. منظورم اصلاً مهارت‌های زبانی نیست؛ آن چیزی که بحث علم‌اسات به نام Language arts یا Skills of Language. بحث جدیدی که دارد مطرح می‌شود، بحث Language abilities یعنی توانایی‌های زبان. چرا ما به عنوان «توانایی‌های زبان» از آن نام می‌بریم؟ چون که این قابلیت‌ها در خود زبان و به شکلی کاملاً مشخص وجود دارد. ببینید، مثلاً بچه‌ها در ارتباط با حرف زدن، اول مرحله زمزمه کلامی، بعد تک کلمه‌ای بعد دو کلمه‌ای، سه کلمه‌ای، تلگرافی را طی می‌کنند و غیره و ذلک. این مقوله در ارتباط با نوشتن هم اتفاق می‌افتد؛ یعنی بچه‌ها اول شروع می‌کنند به کدگذاری و مقایسه. البته، این‌جا بحث دفاع از این‌ها نیست و اصلاً بحث خاص خودش را دارد، همین قضیه در خواندن و نوشتن هم اتفاق می‌افتد. بچه‌ها اول به کل آن چیزی که در اطراف‌شان هست، گوش می‌دهند و همین‌طور در ارتباط با خواندن؛ یعنی تصویرخوانی، بخشی از خواندن ماست. بچه‌ها، آواهای کلام را زمزمه می‌کنند براساس قوه تقلیدی که دارند. خب، حالا بیاییم به سطوح بالاتر می‌بینیم آن‌جایی که بچه شروع می‌کند در سن دو سال و نیم، سه سالگی و آهسته آهسته کلام او به یک کلام پیوسته و پیچیده تبدیل می‌شود و می‌تواند با دستور زبان بازی کند، می‌تواند با واژه‌ها بازی کند. همین اتفاق در ارتباط با نوشتن هم می‌افتد. توصیه‌ای که من در آخر ترم داشتیم، این بود که نوشتن و خواندن را از زمانی که عضلات چشم و دست بچه به او یاری می‌دهند، شروع کنید؛ یعنی از دونیم سالگی. پس اگر که ما آن توصیه را عملی نکنیم و مطابق رویه آموزش و پرورش‌مان که ظاهراً همه روی آن توافق دارند، بچه‌ها را از شش و نیم، هفت سالگی به مدرسه بکشانیم و انتظار داشته باشیم به شکلی خلاق، بنویسند و بخوانند، اشتباه کرده‌ایم. باید به این‌ها وقت بدهیم تا مسلط بشوند به سطوح مختلف زبان. سطوح مختلف زبان چه چیزهایی هستند؟ آواهای کلام هستند که به آنها می‌گوییم «عناصر واجی» واژگان



زبان هستند که به آنها می‌گوییم «عناصر واژی» و نحو زبان است و سطح معنی. چهار سال حدوداً طول می‌کشد تا بچه‌ها مسلط بشوند. مسلط شدن، به معنای نفهمیدن نیست. مسلط شدن، یعنی این که بتوانند ارتباط برقرار کنند و برای این که پیام‌شان را کامل‌تر، دقیق‌تر و با شرایط راحت‌تر و مطلوب‌تری برسانند، بنابراین، ما از کلاس چهارم و پنجم دبستان، عملاً از بچه‌ها می‌توانیم انتظار نوشته‌های خلاق داشته باشیم؛ یعنی نوشته‌هایی که خلاقانه باشد، نه مشق و تمرین.

من حدود هفت سال با بچه‌ها کار کرده‌ام. الان وارد هشتمین سالش شده‌ام و متوجه شدم که بچه‌ها اولین چیزی که از من می‌پرسند یا از خودشان می‌پرسند، این است که خب، حالا این‌ها را بلد، ولی چطور بنویسم که تو هر چه را که من می‌خواهم بگویم؟ بفهمی؟ یعنی بلافاصله بعد از این که بچه‌ها به این قضیه مسلط می‌شوند، بحث مخاطب‌شناسی را دارند. چطور بنویسم که مادرم هم بفهمد؟ برای خواهرم چطور بنویسم؟ او چطور نوشتن برای خواهرش را می‌شناسد، ولی برای بزرگسال یک مقدار مشکوک است. با خودش می‌گوید نکند به خاطر این چیزی که می‌نویسم، به من بخندند و فکر کنند که من نمی‌توانم این کار را انجام بدهم و ناتوانم؟ خب، اگر بچه‌ها شانس بیابند و با یک برنامه مشخص تعیین شده علمی بروند جلو، نه این طور که در کتاب‌های درسی ما هست که واقعاً تمامی توانایی‌های بچه‌ها را می‌کشند و فقط مهارتی نگاه می‌کند به این حرکت، اگر بچه‌ها شانس بیابند و با معلم‌هایی روبه‌رو بشوند که اعتقاد دارند بچه‌ها بالفطره دارای این توانایی‌ها هستند، آهسته آهسته یک سری قوانین نوشتاری را به این بچه‌ها یاد می‌دهد، اصلاً هم کار سختی نیست و بچه‌ها به راحتی یاد می‌گیرند، اما به راحتی به کار نمی‌برند. این مقوله خیلی جدی است.

ممکن است ما وقتی یک نوشته کودک و نوجوان به دستمان می‌رسد، به راحتی کنارش بگذاریم و آن را جزو ادبیات به حساب نیآوریم، یادمان باشد این قواعد نوشتاری و ادبی طی سال‌های متمادی به دست آورده‌ایم. خب، یاد دادنش به بچه‌ها کاری نیست که طی یک سال یا دو سال بتواند انجام شود. یک بچه باید بتواند با این قواعد، دست و پنجه نرم بکند. اول باید بداند که ما توانایی‌های ادبی او را می‌پذیریم، اما به عنوان یک تازه کار. او باید با این قواعد آشنا بشود. از طرفی، باید این را قبول داشته باشیم که آنچه کودک و نوجوان می‌نویسد، به دلیل این که ذهن او هنوز درگیر بسیاری از آن روابط جامعه‌شناختی ما نیست، بهتر می‌تواند لایه‌های گوناگون زبان را دریابد. بنابراین این اطلاعات برای او چند بعدی است و او می‌تواند لایه‌های معنی‌شناسی هر واژه را به راحتی دریابد و در نتیجه، از خودش مفاهیمی می‌سازد. شخصیت‌هایی ارائه می‌دهد که برای ما تعجب‌برانگیز است. خیلی وقت‌ها پیش

می‌آید که اگر معلم باشید، می‌پرسید واقعاً این را خودت نوشته‌ای؟! قسم می‌خورم و باور نمی‌کنیم که خودش نوشته. خب، اگر باور کنیم که بچه‌ها می‌توانند مفاهیم را منتقل کنند و همپوشی‌های خیلی جدی انجام بدهند، آن جاست که می‌گوییم، پس تو می‌توانی فکرهای بکر و تازه به ادبیات ما تزریق کنی. ادبیات ما با حضور تو می‌تواند نفس بکشد؛ همان طور که خود ما در کنار کودک و نوجوان نفس می‌کشیم و احساس زنده بودن می‌کنیم. احساس می‌کنیم ذهن ما در کنار این‌ها واقعاً فعال و پویاست. چیزی که به هر حال در روند مغزی وجود دارد، این است که آهسته آهسته، پویایی و ارتباط بین بخش‌های مختلفش را از دست می‌دهد. وقتی به ۴۰ سالگی می‌رسیم، اکثرمان از یک هفتادم مغزمان استفاده می‌کنیم. بقیه‌اش خاموش است. ولی مغز و ذهن یک جوان ۱۸، ۲۰ ساله کاملاً فعال و پویاست و یا می‌تواند فعال بشود. ما براساس شرایطی که در جامعه‌مان وجود دارد و اصلاً به آن آگاه نیستیم، نمی‌توانیم برای روشن شدن و فعال شدن این بخش‌های مختلف مغزی کار کنیم. کودک هنوز منتظر است که این بخش‌های مغزش را فعال کنیم. او نگاه تازه‌ای دارد و می‌تواند، اگر ما زمینه‌اش را آماده کنیم حتی ادبیات ما را متحول کند. کما این که بسیاری از ما، وقتی آثارمان را می‌نویسیم و با کودک و نوجوانان مطرح می‌کنیم، خیلی حرف‌ها برای ما دارند، خیلی انتقاد می‌کنند از کار ما، می‌گویند اگر جای تو بودم، اصلاً این همه حرف نمی‌زدم و از این قبیل... بچه تمام این‌ها را تشخیص می‌دهد.

من امروز آمده‌ام برای توضیح این ویژگی‌های بچه‌ها و در حقیقت دارم از شان دفاع می‌کنم؛ چون هر کس که به ادبیات کودک و نوجوان مسلط می‌شود، فکر می‌کند برخاسته‌های کودک و نوجوان هم مسلط شده، در حالی که این طور نیست. اگر قرار بر این بود، بچه‌های ما حرف‌های خاص خودشان را نمی‌زدند. بچه‌های ما امروز چیزهایی می‌نویسند که باور کنید ما نمی‌توانیم بنویسیم. کارشان آن قدر ایجاز دارد که کار ما ندارد. آن قدر به لایه‌های معنایی کلام مسلط هستند که ما نیستیم. دقت می‌کنند. چرا؟ چون اطلاعاتشان و توانایی‌هایشان زیاد است. به همین علت است که ما الان کنار هم نشسته‌ایم و داریم درباره آن‌ها حرف می‌زنیم. ده سال پیش که این کار را نمی‌کردیم. هر معلم به صورت مجزا این کار را می‌کرد. خب، پس من امروز آمده‌ام این جا به عنوان وکیل مدافع، از نوشته‌های بچه‌ها دفاع کنم. من حدود ۴ سال است که از همین وزارت ارشاد خون دل می‌خورم. مدام از بچه‌ها کار دادیم و آنها تأیید نکردند. حتماً فکر می‌کنند چون بچه ۱۳ سالش است، اثرش هم جدی نیست. همیشه سؤال می‌کردم که چطور می‌توانید اثر او را جدی بگیرید؟ چرا اصلاً مقوله جدیدی باز نمی‌کنید در این ارتباط؟ شما چه جور وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی هستید که اصلاً بچه‌ها را درهای هم در نظر نمی‌گیرید؟ وقتی هم که سرانجام

تأیید کردند، گفتند بیا این هم مجوز، ولی یادت باشد که ما گفتیم اصلاً به درد نمی‌خورد! فقط یاری خانواده‌های بچه‌ها بود که به ما کمک کرد در این راه. مدرسه‌ها هم هیچ کمکی به ما نکردند. مدارس ما که اصلاً خلاقیت را در بچه‌ها می‌کشند.

ببینید، یک دختر نوجوان (موروشین الهیاری) می‌آید و یک رمان کامل می‌نویسد. من دیدم که این جوان‌ترین رمان‌نویس ایران و جهان است. هیچ بچه‌ای تا به حال نیامده مثلاً ۳۰۰ صفحه کتاب بنویسد و این طور زندگی کند. با شخصیت‌هایش. آخر، ما از این بچه‌ها کم نداریم. من طی این چند سالی که با بچه‌ها کار کردم، پرت زیاد داشتیم، ولی بچه‌هایی داریم که خیلی جدی‌تر و بهتر از بسیاری از رمان‌نویس‌های ما هستند. اما از دید خانواده، چنین بچه‌ای باید نوشتن را کنار می‌گذاشت، می‌رفت و حتماً معمار می‌شد و شد، متأسفانه، خیلی از این‌ها به تدریج کنار می‌روند. آن‌هایی که می‌مانند، پشت سرشان حمایت خانواده‌هایشان را دارند؛ حتی حمایت‌های مالی و کتاب‌های‌شان با سرمایه‌گذاری آن‌ها به چاپ می‌رسد. نه از سر دلخوشی، بلکه چون این را یک مقوله خیلی جدی می‌دانند.

من امروز شاهد بچه‌هایی هستم که ۸ سال‌شان است، ولی همان راه‌هایی را می‌روند که بچه ۱۳ ساله، آن موقعی که من معلمش بودم، می‌رفت. شاگرد من می‌گوید، وقتی این حرف می‌زند، من از خجالت آب می‌شوم. برای این که می‌بینم خیلی جلوتر از من است. وقتی به سن من برسد، دیگر من هیچم در مقابل او. من به تازگی با هفت، هشت بچه پسر و دختر آشنا شدم که به محض این که از کلاس اول خارج شدند، دارند می‌نویسند و می‌خوانند. نوشته‌هایشان واقعاً عالی است. البته، کارت‌هایشان را هم می‌بینند و بلدکنک‌شان را هم هوا می‌کنند. این‌ها معلم‌های خوبی دارند و خیلی راحت دارند خودشان را بروز می‌دهند. در مجله رشد کودک، ما تا حالا سه چهار تا از نوشته‌های این بچه‌ها را چاپ کرده‌ایم. خب، من و شاگردم که الان این جا نشستیم، یک‌باره متوجه می‌شویم که باید بجنبیم؛ چون اگر نجنبیم، این‌ها را از دست می‌دهیم. می‌روند مهندس و دکتر می‌شوند و آن وقت باید سال‌ها منتظر بمانیم تا دوباره چنین نویسنده‌های خلاق داشته باشیم.

من با نوشته‌های این بچه و دیگر بچه‌ها زندگی کردم. حدود شش سال است که من دارم با این‌ها زندگی می‌کنم. فصل اول رمان این بچه، کاملاً کودکانه بود و من منتظر بودم که وقتی تمام شد، دوباره برگردیم به آن. در فصل دوم، یک‌باره جهش داشت که مصادف با ۱۲، ۱۳ سالگی‌اش بود، یعنی درست سن بلوغ.

در فصل دوم کتابش، فصل ازدواج این شخصیت بود. یک‌باره آمد به من گفت خب، من چه کار باید بکنم؟ من که نمی‌دانم این ازدواج در شهرستان‌ها چطور اتفاق می‌افتد. به مدت یک ماه من، مادرش، عمه‌اش و همه زن‌های دور و برش داشتیم آموزش به

او می‌دایم و انتقال تجربه می‌کردیم. دلم می‌خواهد فصل دومش را بخوانید؛ آن جایی که به چادر می‌روند. این قدر این قلم غفیف شد و این قدر شبیه نویسنده‌های بزرگ زن دنیا شد که من یک باره از خودم سؤال کردم که چه اتفاقی افتاده؟ از او سؤال کردم که چرا این طوری نوشتی؟ گفت برای این که دوست دارم قلمم این جور باشد. دوست دارم این جور بنویسم. دوست دارم هر کسی، هر جوری دلش می‌خواهد تصور کند. و بعد، وقتی که این زن بچه‌دار شد، این مسائلی را که در ارتباط با بچه‌دار شدن و محیط اجتماعش و غیره و ذلک بود، آن چنان آمد و تغییر داد که من به او گفتم، این دیگر آن مادر بزرگ تو نیست. گفت، خودم هم می‌دانم. من دارم افرادی را زنده می‌کنم و با آنها زندگی می‌کنم که اصلاً نبوده‌اند. این‌ها زاده ذهن من هستند. من نمی‌دانم چطور این اتفاق افتاد. الان که کار دومش را دارد انجام می‌دهد، یک شب به من زنگ زد و گفت از دست این شخصیت عصبانی هستم. خیلی ناچور است، خیلی بیراهه می‌رود، هر کاری که خودش دلش می‌خواهد می‌کند. یعنی او در ذهنش آن چیزی را به وجود آورد

تمام بچه‌های دنیا عین هم هستند. از یک مراحل رشد و تکوین پیروی می‌کنند. فقط قیافه‌های شان از نظر ژنتیکی تغییر می‌کند، وگرنه آن هسته اصلی‌شان عین هم است. همه بچه‌های دنیا عین هم به دنیا می‌آیند، ولی عین هم اقبال مشترک ندارند

که بسیاری از ما نمی‌توانیم و آن بخشی از مغزش روشن شد که بسیاری از ما در نوشته‌های مان خاموش است. بحث شخصیت‌پردازی نیست، بحث به دنیا آوردن یک شخصیت است و او توانست این کار را بکند. شخصیتی را به دنیا آورد، بزرگش کرد و دستش را گرفت و راه برد. بچه‌های دیگر هم همین‌طور. خیلی راحت شروع می‌کنند و چارچوب‌ها را می‌شکنند. خیلی راحت شروع می‌کنند می‌آفرینند. شاگرد دیگری داریم که می‌آید و دانای کل، اول شخص، زمان گذشته و حال، هر چهار تا را در داستان با هم پیش می‌برد و ما به او می‌گوییم: تو تراکتوری!

یکی دیگر از بچه‌ها هست که کاملاً سبک سوارنش کار می‌کند و خیلی هم جدی در این قضیه پیش می‌رود. به او می‌گوییم: چه کار می‌کنی که این طور می‌نویسی؟ می‌گوید: نمی‌دانم، ولی می‌دانم

که اصلاً لازم نیست تمام واژه‌ها را سر جای خودش بیاورم. می‌توانم واژه‌ها را جاهای دیگری بیاورم و ویژگی‌های دیگری به آن‌ها بدهم که تا به حال نبوده. حتی آمد از ابتدا پازل فضا و فعل و شخصیت گذاشت. به او گفتم: این قطعه‌هایی که تو می‌نویسی، چیست؟ گفت: می‌دانم دارم چکار می‌کنم، ولی نمی‌توانم توضیحش بدهم. چون دارم این‌ها را کنار هم... بگذارید بنویسم.

این‌ها هر کدام تکه‌های یک پازلند و بعد من این‌ها را به هم وصل می‌کنم. خب، ما همگی شاهد این قضیه بودیم و دیدیم بچه‌هایی که این کار را کردند و به نظرم اگر کسی بگوید در جاهای دیگر دنیا بچه‌های دیگر این کارها را کرده، اصلاً عجیب غریب نمی‌آید. برای این که این‌ها همان توانایی‌هایی هستند که در مغز ما کشته شده‌اند. به هر حال، نمی‌خواستیم زیاد وقت‌تان را بگیرم. نمونه‌ای از کار یکی از بچه‌ها را برای‌تان می‌خوانم و تمامش می‌کنم.

بچه‌های اخیراً برای ما یک داستان فرستاده به نام سیب جادویی. یاسمن آقا‌هادی، ۸ ساله. ما زیاد دست به ترکیبش نزدیم: یکی بود یکی نبود، یک روز من و بابام داشتیم قدم می‌زدیم که نگاه‌مان به یک درخت سیب افتاد، ولی آن درخت فقط یک سیب داشت. بابام گفت اشکالی ندارد. من برای تو همین یک سیب را می‌کنم و می‌دهم تو بخوری، بعد بابایم شروع کرد به هل دادن درخت، اما سیب نیفتاد. بعد بابایم عصایش را داد به من تا از آن طرف درخت بیندازم تا سیب بیفتد، اما به سیب نخورد و از پایین سیب افتاد روی سر بابام، ولی بابام دعوایم نکرد.

دقت کنید، چه ایجازی در توصیف دارد. چند تا «بعد» هم آورده، ولی «بعد»‌های به جایی است. بعد بابایم کفشش را درآورد و انداخت بالا، ولی کفش بابایم به سیب نخورد و به شاخه‌ای گیر کرد. من و بابام رفتیم، ولی انگار سیب می‌خواست وقتی که من و بابام رفتیم، بیفتد.

تمام شد. ما از این جور داستان‌ها اصلاً کم نداریم. اصلاً هم بچه‌های خاص و فوق‌العاده‌ای نیستند. این‌جا فقط یک چیز را می‌خواهم خدمت‌تان عرض کنم. تمام بچه‌های دنیا عین هم هستند. از یک مراحل رشد و تکوین پیروی می‌کنند. فقط قیافه‌های شان از نظر ژنتیکی تغییر می‌کند، وگرنه آن هسته اصلی‌شان عین هم است. همه بچه‌های دنیا عین هم به دنیا می‌آیند، ولی عین هم اقبال مشترک ندارند. این اقبال را ما باید برای‌شان به‌وجود بیاوریم، نه این که دست رد به سینه‌شان بزنیم، بگوییم تو واستا، گوش کن بین من چه می‌گوییم. جملات هم بیشتر از ۸ کلمه نباید باشد؛ چون که من می‌گویم. تو نباید این قدر «بعد» به کار ببری اول جملات، چند تا بعد؟ همین متن، وقتی به دست بعضی‌ها رسید برای چاپ در مجله بررسی شود، آقایی که خیلی ایراد می‌گیرد، زیر تمام این «بعد»‌ها خط کشیده بود که یعنی چی؟ مگه یک متن می‌تواند این قدر بعد بعد بگیرد. بعد شروع کرده بود برای ما ویرایشش کرده

بود. ما کلی رفتیم با ایشان چک و چانه زدیم که آقا، این متن یک بچه است. قبول کنید این بچه را. این بعد بعد گفتن هم دلیل دارد. «بعد»ی که او می‌گوید، می‌خواهد فاصله زمانی را پر کند. شما چرا این «بعد»‌ها را به هم می‌زنید؟ من خواهش می‌کنم به بچه‌های مان این امکان را بدهیم و این موقعیت را بدهیم که به عنوان نویسنده‌های آینده گام بزنند در وادی ادبیات و آثار این‌ها را به عنوان پدیده‌های پیوسته با کل جامعه ادبی، نگاه کنیم و نه چیزی که حاصل همین زمان است و دیگر هم نمی‌شود با آن کاری کرد. ادبیات در طول تاریخ اتفاق افتاده. چرا ما هر نویسنده و هر کسی را که آثار ادبی به وجود می‌آورد، در همان زمان خاص و به عنوان یک پدیده خاص، با مشخصات دو بعدی به آن نگاه می‌کنیم؟ چرا حرکتش را نمی‌بینیم؟ نوشته‌ها پویایی دارند و حرکت می‌کنند. بیایید به کودک و نوجوان‌مان هم به عنوان فردی نگاه کنیم که دیگر مال این زمان نیست. مال آینده است. بهتر است آینده را متوقف نکنیم.

کاموس: خیلی متشکر و خسته نباشید خانم شریفی. تشکر می‌کنیم که خانم شریفی از تجربیات فردی خودشان در کار با کودکان برای ما گفتند. اما شاید با توجه به تیتراژ جلسه، دوست داشتیم مباحث تئوری و نظری را هم طرح می‌کردند. درباره این که وقتی ما با یک اثر کودکان برخورد می‌کنیم، چه طور او را راهنمایی و نقد بکنیم. حالا طبق روال جلسه، دوستان می‌توانند وارد بحث شوند.

پهلوان بخش: سرکار خانم شریفی، شما در بخش اول صحبت‌تان، مسائلی را مطرح کردید که برای من زیاد جا نیفتاد که منظورشان چه بوده. در واقع مشخص نکردید که آیا قرار هست این قوانین ادبی یا زبانی را به بچه‌ها آموزش بدهیم یا نه؟ بحثی کردید که چون آن اطلاعاتی را که ما داریم، بچه‌ها ندارند، طبعاً کاری که ارائه می‌دهند، به نوعی نو و تازه است. شاید این بحث شما به آن «رستاخیز کلمه» مربوط باشد. آن هنجارگریزی که ما در ادبیات بزرگسال مطرح می‌کنیم، در این نوع ادبیاتی که خود کودکان به وجود آورده‌اند، گویا بیشتر به چشم می‌خورد. اگر منظورتان این بوده، وقتی ما قواعد را بیاموزیم، آیا بر ضد آن قضیه عمل نمی‌کند؟ یعنی وقتی بچه این قانون‌ها را یاد گرفت و مثلاً یاد گرفت که دیگر در نوشته‌اش این قدر از «بعد» استفاده نکند، آن اتفاقی که به نظر نمی‌رسد باید بیفتد، در کارش روی نمی‌دهد. شما معتقدید این «بعد بعد» گفتن اتفاقی است که در داستان این کودک افتاده، در حالی که اگر ما بیاییم به او آموزش بدهیم خلاقیت او کور می‌شود. نکته دوم این که اگر قرار است کودک را تشویق بکنیم، راه عملی‌اش چیست؟ غیر از مثلاً چاپ داستان و کتابش چه راه دیگری وجود دارد؟

شریفی: اول، توضیح بدهم که وقتی آقای کاموس به من زنگ زدند که بیا سخنرانی، گفتم برای چی؟ گفتند که ما برای شما وقت گذاشته‌ایم سخنرانی

می‌شود. چنین بجه‌ای سرشار از عاطفه است. اما وقتی بزرگتر می‌شود و به مهد کودک و دبستان می‌رود، اوضاع فرق می‌کند. این را خوب می‌دانیم که در آموزش و پرورش ما اصلاً هیچ گونه پرورشی در این داده‌ها و یافته‌های کودک (در پیش دبستان و در خانواده) داده نمی‌شود. برعکس هر چه در وجود کودک بوده، تباہ می‌شود. حالا بگیریم که در بعضی از مدارس، معلمینی پیدا بشوند که این بچه را درک کنند و پرورشش بدهند. من برعکس شما در طریق هنر، اصلاً به آموزش اعتقادی ندارم. اگر به بجه‌هایی که شروع می‌کنند به نوشتن، سرودن یا نقاشی کشیدن، آموزش بدهیم، کارشان تقلیدی می‌شود از خلاقیت می‌افتد. این را خوب می‌دانیم که ادبیات آموزش نمی‌دهد، ادبیات به ما شناخت می‌دهد و زمینه را آماده می‌کند در ذهن ما تا بتوانیم بهتر و راحت‌تر و زودتر یاد بگیریم. بعد از تمام شدن دبیرستان، اگر هم چیزی از خلاقیت در وجود بچه‌ها مانده باشد، در دانشگاه از او گرفته می‌شود و دیگر، کار تمام است! این‌ها می‌روند به دانشگاه و در رشته ادبیات فارسی با هزار آرزو شرکت می‌کنند، چون فکر می‌کنند در دانشگاه این‌ها را پرورش می‌دهند! این‌ها را همه ما می‌دانیم. هر کس در زمینه آموزش و پرورش بوده و با کودکان کار می‌کنند، به شکلی این‌ها را می‌داند.

این را خوب می‌دانیم | که در آموزش و پرورش ما اصلاً هیچ گونه پرورشی در این داده‌ها و یافته‌های کودک (در پیش دبستان و در خانواده) داده نمی‌شود. برعکس هر چه در وجود کودک بوده، تباہ می‌شود

چه باید بکنیم؟ هر جا می‌نشینیم دور هم از این مسائل، از این رفتاری‌ها، از این اشکالات و خیلی مسائل دیگر صحبت می‌کنیم. چه باید کرد واقعاً که فراگیر بشود؟ کارهایی که ما فردی می‌کنیم، یا عده‌ای در کارگاه‌ها یا بچه‌ها کار می‌کنند، این‌ها البته بی‌ثمر نیست. چراغ‌هایی را روشن می‌کنیم، ولی برای تمام کودکان که نیست. ما معتقدیم همه بچه‌ها استعداد دارند و خلاقیت‌شان در ۳ تا ۷ سالگی به اوج می‌تواند برسد و بعد هم همین‌طور می‌توانند سرشار بشوند. من معتقدم اگر خلاقیت عجین شده باشد در وجود کودک، یعنی خلاقیتی که با آفرینش و با طبیعت پیوندی تنگاتنگ داشته باشد، حتی اگر مهندس یا پزشک هم بشود، نگاهش به کار خلاق خواهد بود و از بار زیبایی شناختی بیشتری هم برخوردار است. کما این‌که افلاطون می‌گوید، هنر خداگونه‌تر است، ولی علم این‌طور نیست. خودش جواب می‌دهد، چون هنر

بالاتر می‌رود، خودش هم پیچیده‌تر می‌شود و مفاهیمش هم پیچیده‌تر می‌شود و عناصر زبانی‌اش را می‌تواند پیچیده‌تر به کار بگیرد. شاید به نظرتان خنده‌دار بیاید، ولی درست مثل یک پیچ‌گوشتی می‌ماند که به دست بچه بدهید. این قواعد هم همان حالت را دارد. یک بچه کوچک، ممکن است آن را در چشم خودش بکند، اما یک بچه بزرگ‌تر می‌داند اگر چنین کاری کند، چشمش درد می‌گیرد. پس، در چشم بچه مقابل می‌کند! بعد بچه بزرگ‌تر از او می‌بیند که این یک کارکرد دارد. با این پیچی را باز می‌کنند و الی آخر. این قواعد زبانی هم زمانی که شما دست یک بچه بدهید که احساس نیاز نمی‌کند به آن و متوجه نیست که باید با آن چه کار بکند، شبیه همان پیچ‌گوشتی است که می‌کند در چشم یکی دیگر. اما زمانی که رسید به آن سطحی که یک دفعه گیر کرد در داستان نوشتنش و به او می‌گوییم ببین، تو می‌توانی برگشت کنی به گذشته. فقط همین که من بگویم تو می‌توانی برگشت کنی به گذشته، یک دفعه متوجه می‌شود که یک ابزار دیگر دارد. این ابزار به او کمک می‌کند و آهسته آهسته آن را می‌پذیرد. سؤال شما دو نکته داشت. اول این که آیا باید این قواعد را به بچه آموزش بدهیم یا نه؟

ما قرار است به او آموزش بدهیم؛ برای این که به او کمک کنیم، نه این که اذیتش کنیم. نه این که او فکر کند بدون داشتن این قواعد زبانی توانا نیست. باید بگوییم تو توانایی، تو می‌توانی راه بروی، اما اگر دوست داری دهنده بشوی، باید این توانایی را درست به کار بگیری. همین، کار دیگری قرار نیست بکنیم. قرار است مربی‌های خوبی باشیم برای رساندن او به سطوح عالی تفکر. یک چیز دیگر هم پرسیدید؛ معنی تشویق کودک چیست؟ من همیشه می‌گویم که آدم‌ها بیشتر از آن که نیاز به کمک داشته باشند، نیاز به درک شدن دارند، راه عملی تشویق کودک، این است که درکش کنید. می‌خواهید نوشته‌اش را چاپ کنید، می‌خواهید آب نبات به او بدهید، می‌خواهید سرسری نگاهش کنید، هر جوری که هست، ولی در آن لحظه خاص درکش کنید. بجه‌ای پریشب نوشته‌ای برای من خواند. با خودم گفتم، خوب شد که این را نوشت؛ چون اگر نمی‌نوشت، دست به خودکشی می‌زد. خب، کافی است که شما این را به او بگویید که تو می‌توانی این‌طوری خودت را خالی کنی. لازم هم نیست که همه نویسنده بشوند، ولی نوشتن یکی از امکاناتی است که ما می‌توانیم با آن، خودمان را خالی کنیم. مثل تمامی پدیده‌های دیگر و مثل تمامی راه‌هایی که در ارتباط با هنر به ما کمک می‌کند. هنر یک مجرا برای درمان است. یک مجرا برای بروز خود است. حالا اگر به سطوح عالی رسید، چه بهتر.

معتمدی: با تشکر از خانم شریفی، از این که تجربیات‌شان را در اختیار جمع گذاشتند و ما استفاده کردیم. در کشور ما اصلاً - حالا با جهان کار نداریم - وقتی بچه به دنیا می‌آید، در اغلب خانواده‌ها این‌طور است که با قصه‌ها، لالایی‌ها و ادبیات و شعر آشنا

بکنید راجع به هر چه دل‌تان خواست. گفتم، من راجع به نوشته‌های کودکان و نوجوانان حرف می‌زنم. گفتند، باشد. اما دیروز که اطلاعیه را خواندم، تعجب کردم مبانی نظری نقد... یک چیز خیلی گنده... من همین‌طور مات و مبهوت به این اطلاعیه نگاه کردم که آخر، یعنی چه؟ چه لزومی دارد که تیتیر حرف‌ها مان، این قدر دهن پُرن باشد. خب، می‌خواهیم راجع به نوشته‌های کودک و نوجوان حرف بزنیم دیگر. ببینید، رسیدن به مبانی نظری نقد نوشته‌های کودک و نوجوان، کار یک تیم دانشگاهی است و کار من زبان‌شناس و معلم، اصلاً دادن این مبانی نقد نظری، نیست. اما تا آن جایی که اعتقادتم و دفاعیه‌هایم به من جواب می‌داد، حرکت کردم و کوشیدم جمع و جورش کنم. خب، حالا که دوستان می‌خواهند، اول تعریفی می‌دهم راجع به زبان و ادبیات و بعد این را تعمیم می‌دهم به نوشته‌های کودکان که ببینیم آیا در سطح زبانی مانده‌اند یا به سطح ادبی رسیده‌اند. این تعریفی که ارایه می‌دهم، تعریفی هست که از آقای دکتر حق‌شناس گرفتم. امیدوارم شاگرد خوب ایشان باشم. ایشان یک بار سر کلاس گفتند که فرق زیادی بین ادبیات و زبان هست. مثال قشنگی زدند، گفتند که ما در ادبیات می‌گوییم «لبش به خنده مانند غنچه باز شد» ولی در گفتارمان هیچ وقت این‌طور حرف نمی‌زنیم. نمی‌گوییم دختری را که دوست داشتیم، لبش به خنده مانند غنچه باز شد. چیز مسخره‌ای است. اصلاً این‌طور حرف نمی‌زنیم.

تفاوت فاحشی است بین زبان و ادبیات. زبان به معنای Speech، گفتار، یک مقوله کاملاً ارتباطی است و برای برقراری ارتباط بین مردم به کار می‌رود. آن چیزی که از این زبان، ویژگی‌های متمایزی می‌سازد، کارکرد آن است، یعنی وقتی زبان می‌آید با ذهن فانی می‌شود، آن وقت یک مقوله دیگر است. زبان می‌آید در تفکر خودش را نشان می‌دهد. عناصر زبانی می‌آید در جایی دیگر و به شکلی متفاوت خودش را معنی‌دار می‌کند. خب، پس ادبیات مقوله‌ای است کاملاً هنری. آفرینشی است و خلاقانه یعنی از سه کارکرد عالی خلاقیت، تفکر و زیبایی‌شناختی پیروی می‌کند، در حالی که ما در زبان، چنین چیزی نداریم. همین اتفاق برای نوشته‌های کودک و نوجوان هم اتفاق می‌افتد. اگر از بچه بخواهیم همین داستانی را که خواندیم، برای شما به‌طور شفاهی نقل کند، جور دیگری آن را روایت می‌کند.

اما چیزی که در مورد نوشته‌های کودک و نوجوان وجود دارد، این است که بین زبان گفتارش و ادبیاتش، فاصله‌اش کم است. برای ما بزرگسال‌ها این فاصله زیاد است، دلیلش چیست؟ دلیلش تسلطی است که در طول سال‌ها به دست آورده‌ایم. ما مثلاً تشبیه‌ها را کاملاً می‌شناسیم و می‌دانیم که با زبان چگونه باید بازی کنیم. می‌دانیم «او»یی که این‌جا می‌آوریم می‌تواند سه تا «او» باشد در یک داستان و گره ایجاد کنیم برای خواننده‌مان. بچه این مهارت را ندارد و مستقیم‌تر و مشخص‌تر حرکت می‌کند. هر چه سنش

می‌آفریند و خلق می‌کند، ولی علم کشف می‌کند. بنابراین، این خلق کردن در ذات بچه وجود دارد. البته، غریزه کافی نیست. خیلی چیزها در کار هنرمند بایستی وجود داشته باشد. بنابراین، سؤال این است که ما باید چکار بکنیم؟ در ضمن، اسم رمانی را که دوست جوان ما نوشته، لطف کنید و بگویید.

شریفی: خانم معتمدی، شما معلوم است که یک معلم دلسوز هستید و سال‌ها با بچه‌ها کار کرده‌اید، دقیقاً نکته‌ای که گفتید درست است؛ یعنی قضیه پرورش است و نه آموزش. وقتی که بحث توانایی‌های زبان را مطرح می‌کنیم، نه مهارت‌های زبان، روی مقوله پرورش خیلی تکیه می‌کنیم. البته، خدمت آقای پهلوان‌بخش هم عرض کردم که ما نیازمند آموزشیم. برای این که قواعد زبانی و قواعد ادبی را واقعاً باید آموزش داد. به هر حال، هر شاخه‌ای از علوم یا هنر، نیازمند یاد دادن یک سری قواعد هستند. قرار نیست هر فرد، تمام طول تاریخ بشریت را به تنهایی طی کند. قرار است که از یافته‌ها استفاده کند و او هم قدم‌های جدیدی بردارد. اما مقوله پرورش تنها چیزی است که در حال حاضر، آموزش و پرورش ما واقعاً به آن توجه نمی‌کند. ما آموزش محور هستیم. برای حل این مشکل، باید ذهنیت ما معلم‌ها عوض شود، نه این که برویم سراغ بچه‌ها و آن‌ها را عوض کنیم. حتی آقای مظفر هم - در مراسم تودیع‌شان - از دست معلم‌ها می‌نالیدند. می‌گفتند دست از سر ما برنمی‌دارند این معلم‌هایی که با نگاه‌های قدیمی با بچه‌ها روبه‌رو می‌شوند. این جا فقط می‌خواهم یک نکته را خدمت‌شان عرض کنم که اختلاف من و شما شاید در این است که شما این را یک استعداد در بعضی افراد می‌بینید. من می‌خواهم بگویم این در تمامی انسان‌ها وجود دارد. توانایی نوشتن در تمام ما انسان‌ها وجود دارد و در مورد بچه‌ها هم این‌طور نیست که یکی کم‌تر بتواند بنویسد و یا یکی بیشتر و یکی هم اصلاً نتواند بنویسد؛ مگر این که مشکلات مغزی داشته باشد. این قضیه عمومی است.

بچه‌ها وقتی برای مدیر مدرسه‌شان می‌نویسند، یک جور می‌نویسند، وقتی برای مادر پدرشان می‌نویسند، جور دیگری می‌نویسند و وقتی نامه‌های دوستانه و عاطفی برای دوستان‌شان می‌نویسند، بسیار زیبا می‌نویسند. ما در این نامه‌ها، فاصله بچه‌ها را با پدرها، مادرها، مدیرها و معلم‌ها کاملاً حس می‌کنیم، در حالی که با دوستان‌شان این جور نیستند. کافی است دفتر خاطرات این‌ها را ورق بزنید؛ همان دفترهایی که جلوی ما پدر مادرها قفل می‌زنند. دیده‌اید دفترهایی را که قفل دارد؟ یعنی بازش نکن! یعنی حق نداری بخوانی! یعنی اگر بخوانی، فاجعه است که بر سر من فرود می‌آورد! کاری بکنید که برای‌تان بخوانند.

آن وقت متوجه می‌شوید که برای شما چه‌طور می‌نویسند و برای دوست‌شان چه‌طور. شاگردی داشتیم به اسم بهاره افقهی. امسال مهندسی معماری قبول شد. همه بچه‌های ما می‌دانند که در ارتباط با

نوشتن، اصلاً چیز دیگری بود. وقتی که کنار کشید، همه ما گریه کردیم و غصه خوردیم. هر چه قدر هم با پدر و مادرش صحبت کردم، فایده نداشت. او باید راه گذشتگان را می‌رفت و متأسفانه رفت.

اکرمی: ممنونم از شما که این قدر ساده صحبت کردید. چیزی که به ذهنم رسید، یک سؤال بود و یک موضوع بحث. سؤال این است که گاهی به نظرم می‌رسد که در مورد متن‌هایی که بچه‌ها می‌نویسند، بیشتر از آن که زبان مهم باشد، نگاه بچه‌ها مهم است. مثلاً متنی که شما الان خواندید و این که پدر و یک بچه تلاش می‌کنند سببی را از شاخه بچینند، موفق نمی‌شوند و بعد از رفتن این‌ها سبب می‌افتد. این بیشتر یک نگاه طنزآمیز است که شاید ما مدت‌هاست از دست داده‌ایم. یاد شعری افتادم که یک بچه شش ساله نوشته و من آن را ترجمه کرده‌ام. بد نیست که بخوانمش. شعر را یک بچه فرانسوی به اسم «جرون» نوشته است. می‌گوید، خورشید پرنده را نگاه کرد و گفت، آه چقدر سخت است که یک پرنده پشت و رو پرواز کند. ببینید، بچه واقعاً تا خورشید رفته و جای خودش را با خورشید عوض کرده است. قبل از این که این شعر برای من زیبا باشد، زبان این شعر زیبا باشد، نگاه این بچه زیبا بود. سؤال من این است که شما وقتی این متن‌ها را بررسی می‌کنید، به‌خصوص در مورد کودکان، بیشتر به نوع نگاه آن‌ها توجه می‌کنید یا متوجه زبان آنها هستید؟

شریفی: آقای اکرمی به نکته مهمی اشاره کردند. قضیه نگاه بچه‌هاست. آقای اکرمی، بچه‌ها از نگاه فیزیکی گرفته تا نگاه ذهنی، با ما تفاوت دارند و ما این تمایز را باید قائل بشویم. مثالی می‌زنم، در همین نمایشگاه نقاشی کانون پرورش فکری، نقاشی‌ها را آن قدر بالا نصب می‌کنند که نمی‌دانم بچه‌ها چطور می‌توانند ببینند. خب آخر یک خرده فکر نمی‌کنند که این بچه، چه طوری این قدر کله‌اش را بالا نگه دارد. خسته می‌شود و دیگر نمی‌بیند. این نقاشی‌ها را کمی پایین‌تر بگذارید که بچه واقعاً بتواند ببیند. حرف‌شان این است که خب دست می‌زنند، پاره می‌کنند. راه حل دیگری برای این مشکل انتخاب کنید. ما حتی فیزیک بچه را در نظر نمی‌گیریم، چه برسد به نگاه و ذهن بچه. بچه در ذهنش پرواز می‌کند و چیزها را طوری می‌بیند که برای ما باورنکردنی است. همه چیز در وجود او سیال است و در نتیجه، او خیلی راحت می‌تواند این نگاه را داشته باشد.

چیزی که ما امروز این‌جا نشستیم و از آن دفاع کنیم، هم نگاه بچه‌هاست و هم نوشته‌های بچه‌ها. بسیاری از مواقع، اتفاق می‌افتد که ما قواعد زبانی را هم به او یاد می‌دهیم، ولی او قواعد زبانی را فقط در جایی به کار می‌گیرد که بخواهد انشای ثلثش نمره بگیرد. آن‌جا می‌داند باید چکار بکند، ولی جایی که دارد با دوستش یا با خودش درد دل می‌کند، دفتر خاطرات می‌نویسد، نثرش کاملاً متمایز است و شما هیچ اشکالی هم نمی‌توانید بگیرید. واقعاً نمی‌توانید بگیرید؛ برای این که درست به کار برده، ولی آن

جوری به کار نبرده که ما می‌خواستیم. زمانی که گفتیم هر طوری که دلت می‌خواهد بنویس، بنشین روی زمین بنویس، بنشین روی میز بنویس، اول باورشان نمی‌شد. بچه کلاس اول این را باور نمی‌کرد و وقتی آن‌ها را شکستیم، آمد نشست و نوشت، راجع به بند کفشش، راجع به پاک‌کنش، مدادش و تمام چیزهایی که در کنارش بود و او می‌توانست با آنها ارتباط برقرار بکند. به این ترتیب، فرم زبان را هم شکست و مثلاً نوشت که «دل داشت می‌مرد». یا: «خب، دیگر دوست نداشتیم راه بروم، دوست داشتم بال داشتم و تند می‌رسیدم خانه‌مان» می‌بینید که باز هم وقتی دچار هیجان می‌شود و وقتی دوست دارد فراتر از آن چیزی که عام است، احساساتش را بیان کند، دقیقاً همین‌ها را به کار می‌برد. اگر یادتان باشد، فوتبال ایران و آمریکا با استرالیا بود. بعد از فوتبال، خبرنگار رفت از یک بچه سؤال کرد که چرا این قدر خوشحالی؟ گفت آخر ما خیلی برنده شدیم. من تمام این‌ها را می‌گیرم ضبط می‌کنم. هیچ کس هم اشکال نگرفت که بچه جان، نمی‌گویند خیلی برنده شدیم. او چیز دیگری نداشت بگوید. از تمامی واژه‌هایی که در اختیار داشت، استفاده کرد تا بار معنایی‌اش را برساند. یادمان باشد که بچه‌های این گروه سنی تعداد واژگانش هم زیاد نیست.

دو هزار تا سه هزار تا بیشتر نیست؛ یعنی به نسبت ما که خواننده‌ایم، زیاد نیست. او از این دو سه هزار واژه چه‌طور استفاده می‌کند؟ ترکیب می‌کند و به غیر از این، حتی از پسوند و پیشوند و میانوند هم استفاده می‌کند و واژه‌هایی را در کنار همدیگر می‌آورد که ما هیچ وقت نمی‌آوریم. این در زبان‌شناسی، دلالی برای خودش دارد. یکی از دلایل این است که ما قاعده‌ای داریم در زبان، به نام اختصار. از این قاعده بیشترین استفاده را می‌کند از زمانی که دوره تلگرافی را طی می‌کند تا بزرگسالی، این را به همراه خودش دارد. حتی می‌تواند با دو واژه هم، مفهوم خودش را برساند. به این می‌گوییم اختصار در زبان. پس می‌آید و از زبان چیزی می‌سازد متمایز از ما بزرگ‌ترها ما به آن می‌گوییم هنجارشکنی. در حالی که اصلاً هنجارشکنی نیست، چیزی است که همه ما می‌توانیم به آن دست پیدا کنیم. مهم این است که به این نکته حساس بشویم که در زبان‌مان چه چیزهایی را زیاد به کار می‌بریم. اگر آن را کنار بگذاریم، آن وقت می‌رسیم به نوع زبان گفتار و نوشتاری که کودکان به کار می‌برند.

عابدینی: خانم شریفی، شما سردبیر یک مجله تخصصی کودکان هستید.

شریفی: متأسفانه.

عابدینی: خیلی از منتقدین که آثار هنری در حوزه ادبیات کودکان، مثلاً این طور ایراد می‌گیرند که یک عده آمده‌اند و کودک را کرده‌اند بهانه و مستمسک که حرف‌شان را بزنند. اگر ما این را لغزش بدانیم، از آن طرف هم کودکانی هستند که خیلی زود وارد دنیای بزرگ‌ترها شده‌اند، اما هنوز به زبان

کودکانه حرف می‌زنند و یا به نوعی مثلاً شکردهایی را یاد گرفته‌اند که بزرگ‌ترها خوش‌شان بیاید از آثارشان. شما چطور تشخیص می‌دهید؟ معیارتان چیست که این آثار را تشخیص بدهید؟

شریفی: چندی پیش در انجمن نویسندگان، بحثی داشتیم راجع به ویراستاری کتاب کودک. باز هم استاد گران‌قدر من، آقای صفوی، آن‌جا حضور داشتند. ایشان بحثی را که خیلی هم ریشه نظری جدی دارد، به زبان طنز عنوان کردند که اصلاً هر کس برای کودک و نوجوان می‌نویسد، اصلاً خودش بچه است. در واقع، نظرشان این است که تو اصلاً نمی‌توانی برای بچه‌ها بنویسی، جز این که خودت بچه باشی. این دلایل روان‌شناختی دارد. از لحاظ روان‌شناختی، اگر شما زمانی که برای کودکان می‌نویسید، نتوانید به کودکی خودتان جواب بدهید و اگر کودکی داشته باشید که نتوانید به او جواب بدهید، نوشته شما نوشته‌ای نیست که مخاطبش کودک باشد. همین‌طور بچه اگر نتواند به بزرگسالی آینده‌اش جواب بدهد، در نتیجه نوشته‌اش هم به درد بزرگسال‌ها نخواهد خورد. این چه طور ممکن می‌شود؟ شاید بتوانیم کودکی‌مان را داشته باشیم و به عنوان یک ودیعه با خودمان آورده باشیم، ولی بزرگسالی را که نمی‌شود نگهش داشت، باید به آن آویزان شد و بچه‌ها این کار را می‌کنند. این بحثی که شما داشتید، در حقیقت آن نقطه تفاوتی است که بین آثار و نوشته‌های کودک و نوجوان، داستان کوتاه، بلند، رمان، شعر و نوشته‌های بزرگسالان مطرح می‌شود. آخر، حرف دوستان این است که شما می‌گویید این یک داستان کوتاه خیلی خوب هم هست، ولی این بچه به آن سنی نرسیده که بتواند این طوری بنویسد. من یک سؤال خیلی جدی مطرح می‌کنم که آیا ما سن تقویمی را ملاک قرار می‌دهیم یا سن عقلی را؟ می‌دانید که برای به دست آوردن سن عقلی ما یک سری آزمایش و معیار داریم. سپس سن عقلی را تقسیم بر سن تقویمی می‌کنیم و به آن می‌گوییم درصد هوشی یا «آی کیو». خب، اگر جواب‌مان صد باشد، یعنی درصد هوشی این بچه نرمال است. هر چه بالاتر برود، یعنی درصد هوشی این بچه بالاتر است. کودکان با درصد هوشی ۱۶۰ تا ۱۸۰ تیزهوشند دیگر. به اصطلاح عامه، تیزهوشند، ولی واقعیت این است که در دنیا هنوز یک معیار مشخص و معین برای سنجش هوش نداریم. بنابراین، چه طور می‌توانیم بگوییم که این بچه نمی‌تواند بنویسد چون سن عقلی‌اش مساوی با سن تقویمی‌اش نیست. یا مثلاً این بچه می‌تواند بنویسد چون سن عقلی و تقویمی‌اش ۱۰۰ است. خب، آن بچه که سن عقلی‌اش ۱۶۰، ۲۰۰ و حتی ۳۰۰ است، او چه‌طور؟ کارکرد مغز او سه برابر آن چیزی است که بچه‌های هم‌سن و سالش دارند. این کارکرد هم می‌تواند ژنتیک باشد و هم اکتسابی. ما می‌توانیم تا ۲۵ درصد هوش بچه‌ها را افزایش دهیم. روش هم داریم برای این قضیه. وقتی شما می‌گویید او اجازه ندارد پایش را در کفش

بزرگ‌ترها بکنند، این یعنی چه؟ بر چه اساسی داریم این حرف را می‌زنیم؟ هدف‌مان اصلاً علمی نیست. این بچه لازم نیست همه چیز را خودش تجربه کرده باشد. مگر شما تمام قواعد زبانی را که فراگرفته‌اید، خودتان تجربه می‌کنید؟ تمام این‌ها را از جامعه‌تان می‌گیرید.

از آن طرف، اگر بزرگسالی پایش را در کفش کودکی‌اش کرد، به معنی این نیست که آی کیوی او پایین است. برعکس، او هم درصد آی کیوی بالایی دارد که توانسته کودکی‌اش را تا بزرگسالی بکشانند؛ یعنی زمانی که او کودک بوده، درصد هوشی بالایی داشته که توانسته تا به امروز، به حیات خودش ادامه بدهد. پس این دو در خلایق و تفکر و زیبایی‌شناسی مساوی‌اند.

عابدینی: منظورم این نبود که نباید داخل حوزه هم بشوند. مثلاً بچه‌ها نباید برای بزرگ‌ها بنویسند یا برعکس. عرضم این بود که شما چه طور می‌توانید تشخیص بدهید که بچه‌ها مثلاً برای خوشایند بزرگ‌ترها نمی‌نویسند؟ مثلاً شما سردبیر هستید، بچه می‌گوید اگر من این طوری بنویسم، خانم شریفی حتماً من را تشویق می‌کند یا از کارم خوشش می‌آید و آن را چاپ می‌کند. این در حالی است که امکان دارد بچه‌های دیگر از آن کار خوش‌شان نیاید و یا نتوانند با آن ارتباط بگیرند.

شریفی: راهش، توجه به همان تفاوت زبانی است که با ما بزرگ‌ترها دارند. زبان کودک ویژگی‌هایی دارد. از اختصار زبانی و محدودیت واژگان صحبت کردیم، نوع نگاه‌شان، هم به زبان و هم به دنیای اطراف‌شان فرق می‌کند و خیلی چیزهای دیگر که شاید جای بحثش این‌جا نباشد.

حتی نوع پاراگراف بندی‌ها، نوع غلط‌ها، نوع ترکیب‌های فعلی، ترکیب‌های اسمی و تمام این‌ها نشان می‌دهد که این کار مال بچه است. اما در مورد سؤال دوم شما باید بگوییم که بچه بیشتر از ما و براساس آن چیزی که در درونش هست و حسش به او می‌گوید، حرکت می‌کند. او هیچ کاری به این ندارد که شما خوش‌تان می‌آید یا خوش‌تان نمی‌آید. حتی ممکن است دوست بغل دستی‌اش هم خوشش نیاید. ما هم به دوست بغل دستی او کاری نداریم. در مجله وقتی که برای ما محرر شد که نوشته او هست، براساس سیاست‌گذاری مجله، ممکن است انتخاب نکنیم یا نکنیم. این بحث دیگری است. تعدادی معلم و مربی و این‌ها، متأسفانه، در کنار هم‌دیگر می‌نشینیم و انتخاب می‌کنیم و به چند تا بچه هم نشان می‌دهیم. ما هم ادعا نداریم که همه بچه‌ها دوست دارند. ممکن است دوست نداشته باشند.

شیخ الاسلامی: من اول خسته نباشید می‌گویم به خانم شریفی. خیلی خوب توضیح دادند و همه به اصطلاح شیرفهم شدیم. ولی چند نکته به نظر من مبهم مانده. ببینید، یک وقت ما نوشته‌های کودکان را به عنوان یک ژانر خاص در نظر می‌گیریم و زمانی هم آن را در جرگه ادبیات، به طور عام قرار می‌دهیم.



● در دنیا هنوز یک معیار مشخص و معین برای سنجش هوش نداریم. بنابراین، چه طور می‌توانیم بگوییم که این بچه نمی‌تواند بنویسد چون سن عقلی‌اش مساوی با سن تقویمی‌اش نیست

یعنی این را قسمتی از ادبیات می‌دانیم با تعاریفی که از ادبیات داریم. حالت دیگر، این است که آن را مقدمه‌ای بدانیم برای به‌وجود آوردن نویسندگانی مقتدر. در واقع، ما نوشته‌های کودکان و نوجوانان را پیش از رسیدن به بزرگسالی، به نوعی مقدمه به وجود آمدن یک نویسنده بزرگ بدانیم. آن چیزی که من از حرف‌های شما فهمیدم و خصوصاً چاپ آثار یکی از شاگردان شما، به نظرم آمد که انتخاب دوم را کردید. یعنی در نظر شما نوشته‌های کودکان و نوجوانان، اگر از ویژگی‌های فنی و ادبی خوبی برخوردار باشد از نظر علم نقد ادبی نمره ممتاز و بالایی بگیرد، آن وقت می‌شود چاپش کرد و به عنوان اثری ادبی محسوب می‌شود. ادبیات نوشته کودکان، به اعتقاد من یک کمبود بزرگ دارد. در واقع، ویژگی‌ای دارد که مانع می‌شود ما آن را ادبیات بدانیم. نوشته‌های ادبی کودکان، به هیچ وجه، به عنوان متن ادبی خوانده نمی‌شوند. شما اول صحبت‌تان هم اشاره کردید به این که کتاب‌تان را داده‌اید ارشاد و هیچ کس جدی نگرفته به عنوان کار یک نویسنده ۱۳ ساله. ببینید، وقتی من کتاب را می‌خوانم، اگر کتاب اثر ادبی باشد یعنی داستان، شعر و قطعه ادبی، لازم‌آش این است که مؤلف را به نوعی همپایه و همسنگ خودم فرض کنم. فرآیند خوانش ادبی، مستلزم این است که خواننده، نویسنده را همسنگ خودش بداند و بعد به حرف‌هایش در یک پایگان مشابه گوش بدهد. آن وقت فرآیند خوانش انجام می‌پذیرد. ولی مشکلی که در ادبیات کودک وجود دارد، این است که هیچ خواننده‌ای نداریم. نمونه‌اش خود شما، آیا موقع خواندن نوشته یک کودک، او را همسنگ خودتان می‌گیرید؟

شما در بحث‌هایتان، به عنوان کسی که وکیل مدافع نوشته‌های کودکان است، این‌جا صحبت می‌کنید، حالا نمی‌دانم دوستان چقدر دقت کردند که برخورد با نوشته‌های کودک، اساساً از بالاست. وقتی برخورد از بالا باشد، نوشته کودکان یا به مثابه یک تجربه از یک فرد کوچک‌تر بررسی می‌شود و یا به مثابه نوعی اعتراف و این‌ها هر دو به اصطلاح متناقض است با خوانش ادبی. من این را می‌خواهم بگویم که ادبیات کودک، اولاً برای کسی غیر از کودک نوشته می‌شود؛ یعنی هر کودکی که می‌نویسد، متن را برای یک بزرگ‌تر می‌نویسد؛ خصوصاً متن ادبی را. شما اشاره کردید به نامه‌هایی که با دوستان‌شان رد و بدل می‌کنند. دقت کنید که آن متون، متون ادبی نیستند. وقتی ادبیات مطرح می‌شود، چون دیگر یک مخاطب در نظر نیست، به سبب اجبار اجتماعی، مخاطبی که کودک در نظر می‌آورد، همان مخاطب مستتر متن، یک بزرگسال است. به همین علت، کودک موفق نمی‌شود برای کسی مثل خودش بنویسد و خواننده هم موفق نمی‌شود متن کسی مثل خودش را بخواند.

شریفی: ما واژه خوانش را زیاد به کار می‌بریم. واژه خوانش از زبان‌شناسی وارد بقیه علوم شده. ما

خوانش ادبی و غیرادبی اصلاً نداریم. خوانش، خوانس است. اما متن ما می‌تواند در حوزه ادبیات یا غیر ادبیات قرار بگیرد. خوانش بحثی است که از ردهایی بصری شروع می‌شود تا حافظه بصری و معنی‌داری بصری و کدیابی و کدگردانی و کدخوانی و غیره. فرآیند خوانش یک واژه ترکیبی است؛ یعنی زمانی که ما خواندن را به عنوان یک فرآیند ببینیم. فرآیند محور بودن، بحث دنیای امروز ماست که شاید همین را نیاز داریم که وارد ادبیات کودک نوجوان ما هم بشود. این فرآیند می‌تواند محور یک سوبه یا دوسوبه یا حتی حلقوی داشته باشد یا هر شکلی. مهم این است که ما این حرکت را در یک فرآیند ببینیم. خواندن یک حرکت و یک فعل است. پس به آن می‌گوییم فرآیند خوانش و چون یک فعل است، فعل معنی‌دار است. این فعل می‌تواند در جهت اهداف ادبی و غیرادبی به کار گرفته شود.

آن چیزی که من سعی کردم خدمت شما عرض کنم، این است که در نوشته‌های کودکان و نوجوانان، دنبال آن فعل خواندنی بگیریم که واقعاً فرآیند محور است. یعنی اثر این کودک را به عنوان یک پدیده پویا، زایا و بالنده ببینیم و در یک فرآیند ادبی به آن نگاه کنیم. فرآیندی که تأثیر از نوشته‌های کودک و نوجوان می‌گیرد. شما بخواهید یا نخواهید، تأثیر می‌گیرد. چرا؟ برای این که ما دنبال نگاه کودک و نوجوان هستیم. مدام داریم از خودمان می‌پرسم که این واژه را بچه می‌فهمد یا نمی‌فهمد، این جور می‌فکر می‌کند یا نمی‌کند؟ این‌ها سوالاتی است که ما داریم می‌کنیم. پس مدام دنبال تأثیرگذاری کودک و نوجوان در ادبیات هستیم. بله، شما در مورد من هم درست می‌گویید. من هم نگاهم از برج عاج است به بچه‌ها. خیلی دیگر دارم ادعا می‌کنم که مثلاً بچه‌ها را می‌فهمم. نه، نمی‌فهمم. برای این که من هم در این جامعه بزرگ شده‌ام. من هم معلمی داشتم که معلم محور بود و من هم متأسفانه معلم هستم. در نتیجه، نگاه من هم به بچه‌ها نگاه از برج عاج است و همین بچه‌هایی که شما می‌بینید این‌جا نشسته‌اند، خیلی وقت‌ها به من ایراد می‌گیرند که دیگر حرف‌مان را نمی‌فهمی، دیگر گوش نمی‌دهی. چقدر خسته‌ای، چقدر کار می‌کنی. ما هم دوست داریم که تو به حرف‌هایمان گوش بدهی.

وقت‌هایی واقعاً دوست ندارم به حرف‌هایشان گوش بدهم. برای این که دوست ندارم آن اعترافی را که شما می‌گویید، بکنم. اما یک سؤال خیلی جدی می‌خواهم از خودمان بکنیم. ببخشید، ما چه گلی به جمال ادبیات زده‌ایم که خودمان را برتر از بچه‌ها می‌بینیم؟ ما چیزهایی یاد گرفته‌ایم که بتوانیم بنویسیم، گره ایجاد کنیم، شخصیت‌پردازی‌مان درست باشد و نظایر این‌ها. همین است دیگر، واقعیت این است که هی بالا و پایین می‌رویم، می‌بینیم که ما از لحاظ آفرینش ادبی، خیلی داریم دست و پا می‌زنیم. اصلاً کجا قرار گرفته‌ایم که این‌ها را در سطح خودمان نمی‌بینیم. اما عیب نقد ادبی... باور کنید که من

بسیاری از نقدهایی را که مثلاً در همین کتاب ماه کودک و نوجوان چاپ می‌شود، می‌خوانم. واقعاً فکر می‌کنم طرف حتی القبای علم را هم شاید نشناسد. این قدر حسی برخورد می‌کند که جای بسی سؤال است.

شیخ الاسلامی: چند نکته گفتید. من متأسفانه قلم کاغذ ندارم و یادداشت نکردم. گفتید خوانش ادبی و غیر ادبی نداریم. به نظر من، شما در کل بحث یک مشکل عمده داشتید. ما دو جور دید داریم؛ یکی این دید که تفاوت متون ادبی و غیرادبی را خیلی به اصطلاح ابزکتیو می‌بیند و متون ادبی و غیرادبی را بدون در نظر گرفتن خوانندگان، کلاً از هم متمایز می‌کند. رویکرد دیگر این است که در خود متن، چیزی ادبی نیست. این جاست که بحث خوانش‌ها مطرح می‌شود و اخلاق خوانش. تفاوت خوانش ادبی و خوانش غیرادبی، در خود خواندن نیست، در تصور مؤلف مستتر و مخاطب مستتر است. بحث این نیست که ما به کودکان احتیاج نداریم یا متون کودک لزوماً از نظر فنی، آن قدر پایین هستند که قابل مقایسه با متون بزرگسالان نیستند. نکته این است که اگر یک متن کودک، حتی از بهترین شخصیت‌پردازی و بهترین طرح هم برخوردار باشد، چون نویسنده‌اش یک کودک است، در خواندن اثر تأثیر می‌گذارد.

تفاوت متن ادبی و متن غیر ادبی، در شیوه خواندن ماست. یک متن کودک، هیچ وقت نمی‌تواند مثل یک متن بزرگسال خوانده شود. یک مؤلف کودک، همیشه توسط یک بزرگسال، در مقام پایین‌تری قرار می‌گیرد. این نکته‌ای است که من خیلی رویش تأکید می‌کنم. از آن طرف، کودک هم برای کودک نمی‌نویسد. کاری به ضعیف یا قوی بودن متن نداریم. این‌جا وقتی یک متن، ادبی محسوب می‌شود و مورد خوانش ادبی قرار می‌گیرد که حداقل، خواننده این متن با مؤلفش نوعی همذاتی و به اصطلاح هویت مشترک احساس کند. نکته این‌جاست که وقتی نویسنده یک متن کودک باشد عملاً مخاطب قادر به انجام این کار نیست، یعنی کودک بودن آن نویسنده و پایین‌تر بودن رتبه‌اش و به اصطلاح کم بودن تجربه‌اش و اصلاً تصور اجتماعی که از کودک وجود دارد، به مخاطب این اجازه را نمی‌دهد که با متن همدل بشود. شما وقتی با شاگردان‌تان صحبت می‌کنید و شاگردان‌تان بعضی مواقع احساس می‌کنند که حرف‌شان را می‌فهمید، نکته این‌جاست که شما هیچ موقع، وقتی مثلاً با یک دوست همسن و سال خودتان صحبت می‌کنید، هیچ موقع آن حالتی را که موقع صحبت با یک همسن و سال دارید، نمی‌توانید موقع صحبت با یک کودک داشته باشید. برای این که اساساً پایگان بندی‌تان بالاتر است و مطمئن هستم کودکان هم همین را حداقل در فرآیند نوشتن خواهند داشت.

کاموس: من قبل از این که خانم شریفی پاسخ بدهند، از جمع اجازه می‌خواهم نظر خودم را در این

مورد بگویم. من به صحت و سقم دو تا نظری که الان پیش آمده، کاری ندارم، چو احتمالاً باید بحث بیشتری بشود. اما روش بحثی که به نظر من آقای شیخ الاسلامی داشتند، در یک جا دچار خدشه اساسی است. در واقع، بحث مؤلف مستتر یا خواننده مستتر، چندان به بحث فرآیند خواندن مربوط نمی‌شود، بلکه شاخه اصلی‌اش در فرآیند تولید و نوشتار است. خواننده، این همدلی را که آقای شیخ الاسلامی اشاره می‌کند، از طریق راوی متن به دست می‌آورد. وقتی ما کتابی را می‌خوانیم، اگر نویسنده را شناسیم و ندانیم که سنش چه قدر است، چه طور می‌توانیم خودمان را برتر یا پایین‌تر از او بدانیم. اگر بتواند با متن و بار ادبی آن، تعامل و گفت وجود داشته باشد، خوانش به خوبی پیش می‌رود. راوی باید این تعامل را ایجاد بکند و راوی نیز هم‌چنان که خودتان می‌دانید، با نویسنده کاملاً متفاوت است.

شریفی: من خیلی کوتاه جواب می‌دهم. آقای شیخ الاسلامی، حضورشان در بحث واقعاً خیلی خوب

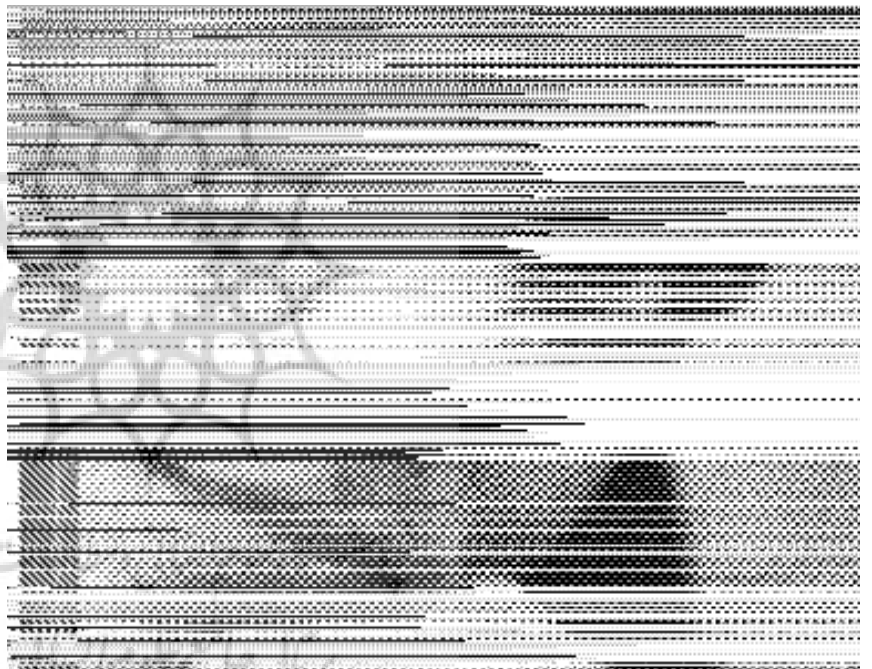
است؛ چون بازی دو طرفه می‌شود و هیجان‌انگیزتر است. شما بحث نویسنده و مخاطب را مطرح کردید. ببینید، همان‌طور که خواندن را فرآیند محور می‌بینیم، نوشتن را هم فرآیند محور می‌دانیم و از خواندن تا نوشتن را هم فرآیند می‌بینیم. خلاصه این که یک نویسنده آموزش دیده یا نویسنده‌ای که صرفاً حسی کار می‌کند، عملاً همیشه مخاطبی را در ذهنش دارد و اگر نداشته باشد، عمل نوشتن برای او، نوعی برون‌فکنی است و آن خود، اصلاً بیمار است و می‌توانیم این را از نوشته‌هایش تشخیص بدهیم. پس هر کسی عملاً دارد با کسی دیگر صحبت می‌کند. حالا این که او چه کسی است، دیگر به خودش ارتباط دارد. بحث توانایی نوشتن، وقتی در سطوح عالی‌اش مطرح می‌شود که خواننده خودش را در امر نوشتن، به عنوان یک شریک حساب می‌کند در بحث‌های روان‌شناسی زبان و ذهن هم دارد مطرح می‌شود که آن نوشته‌ای از سطح بالاتری برخوردار است که خواننده وقتی آن را می‌خواند، فکر کند نویسنده وقتی

داشته آن را می‌نوشته، او هم حضور داشته است. البته، شاید کم‌تر نویسنده‌ای در دنیا توانسته باشد این کار را انجام دهد. اما در سطوح پایین‌تر. ما سه تا بحث داریم؛ مخاطب‌شناسی، مخاطب‌پنداری و انتخاب مخاطب. باید ببینیم مخاطب‌مان را می‌شناسیم یا نه؟ تصور ما از مخاطب چیست؟ الزاماً تصور ما از مخاطبی که داریم با او حرف می‌زنیم، به معنای شناخت‌مان از مخاطب نیست. هر کدام این‌ها می‌تواند آگاهانه و یا ناآگاهانه صورت بگیرد و ما در هر ضلع این مثلث که قرار گرفته‌ایم، اصلاً گناه نکرده‌ایم. ویژگی من این است که می‌خواهم مخاطب‌پندار باشم. فکر می‌کنم که مخاطب من این جوری است. در هر حال، بحث من با دوستان و از جمله آقای شیخ الاسلامی، می‌تواند کامل‌کننده هم باشد. بنابراین، حضور ایشان هم غنیمت است.

اقبال زاده: از دید بنده، هنر شناخت است و نهایتاً پرورش. بعضی موقع با نقد مدرن می‌گوییم فقط متن. ناگهان می‌آییم و می‌گوییم نویسنده کیست؟ یعنی از نقد مدرن می‌رویم به نقد روان‌شناسی سنتی که بر شخصیت تمرکز می‌کند. بالاخره، باید بین این‌ها یک دیدگاه واحد انتخاب بشود یا آن را انتخاب کنیم یا این را. نویسنده، چه کودک باشد چه بزرگسال، یک متن را می‌آفریند که می‌تواند هنری باشد یا غیر هنری. این که اگر بفهمیم نویسنده کودک است، حسابش نمی‌کنیم، این یک دیدگاه سنتی کودک هیچ انگار است. بنده یکی از آن پدرها هستم که دختر کوچک من، دفتر خاطراتش را پیش من قفل می‌کند. یک بار کلیدش را جا گذاشته بود. مادرش رفت و خواند. نوشته بود چقدر خوشحالم که روزنامه‌ها را بستند و پدرم می‌تواند به کارهای من برسد. ضمن این که دختر من، به قول خودش، به شدت دوم خردادی است و آقای خاتمی را واقعاً دوست دارد. این بچه‌ها هستند که نگاه شاعرانه و زیبا دارند به دنیا؛ یعنی همان چیزی که در نقد ادبی مهم است. آفریننده را هم می‌شود تحلیل کرد از دیدگاه روان‌شناسی یا نقد روانشناسی، ولی از نظر نقد ادبی، هیچ الزامی نیست که شما بیایید از حوه نقد روانکاوی و شناخت کودک به متن نگاه کنید. این یکی از منظرهای نقد ادبی می‌تواند باشد. نکته دومی که باید اشاره کرد، این است که آموزش و پرورش را حتی در هنر نمی‌شود از هم جدا کرد. مسئله این است که آموزش مستقیم و اقتدارگرا و معلم محوری در هنر نباید باشد. اصلاً نه هنر است، نه آموزش؛ چون دفع می‌کند. کودک این‌گونه چیزها را بلافاصله دفع می‌کند. نکته دیگری که لازم است بگویم، این است که ما اصلاً اخلاق خوانشی نداریم.

شریفی: یکی از دوستان خواسته بودند که اسم رمان خانم الهیاری را اعلام کنم. این رمان، «پارهنگی‌های تبارم» نام دارد که چاپ هم شده. کتاب گوهر زنده هم زیر چاپ است.

کاموس: با تشکر از خانم شریفی و دوستان حاضر، جلسه را به پایان می‌بریم.



همان‌طور که خواندن را فرآیند محور می‌بینیم، نوشتن را هم فرآیند محور می‌دانیم و از خواندن تا نوشتن را هم فرآیند می‌بینیم. خلاصه این که یک نویسنده آموزش دیده یا نویسنده‌ای که صرفاً حسی کار می‌کند، عملاً همیشه مخاطبی را در ذهنش دارد و اگر نداشته باشد، عمل نوشتن برای او، نوعی برون‌فکنی